

GILLETTE & L'ORÉAL, WOMEN USA

VOL. IV

Missouri • Montana • Nebraska • Nevada
New Hampshire • New Jersey
New Mexico • New York



FERDINANDO FREGA ✨

GILLETTE & L'ORÉAL, WOMEN USA — VOL. IV

L'ORÉAL THROUGH GILLETTE · 12

میزوری، مونتانا، نبراسکا، نوادا، نیوهمپشایر، نیوجرسی، نیومکزیکو،
ایالت نیویورک. چهارمین مرحله گذر از آمریکا، از دشت‌ها تا کرانه
شرقی.

فصل صفر — آغاز مشترک

این فصل آغازین در هر شش جلد زنان ایالات متحده مشترک است. اینجا
به‌طور کامل آمده و بسته نگه داشته شده تا بتوان مجموعه را پشت سر
هم و بی‌تکرار خواند.

فصل صفر

اینجا جهان یک سرزمین نیست: یک مرز است. قطب شمال پذیرا نیست،
نمی‌بخشد، جایی برای خطا نمی‌گذارد. سپیدی همچون موجودی مطلق
فرمان می‌راند، خاموش و بی‌حافظه. دما داده هواشناسی نیست: درنده
است. شب ماه‌ها طول می‌کشد، اندیشه‌ها را له می‌کند، خطوط چهره
آدم‌ها را کج می‌کند، اراده‌شان را می‌بلعد.

جماعت‌ها اندک‌اند، کوچک و بسته. اینوئیت‌ها، یوپیک‌ها، مردمان قطبی
جایی زندگی می‌کنند که هیچ‌کس ماندن در آن را انتخاب نمی‌کرد. اینجا هر
فرد برای بقای گروه ضروری است. اگر به کار نیایید، بار می‌شوید. و آن‌ها که
بار می‌شوند، در سکوت ناپدید می‌شوند، در برف، در منطق محیطی که
هیچ امتیازی نمی‌دهد.

پایگاه‌های علمی سرمای دیگری هم می‌افزایند: سرمای سلسله‌مراتب. اینجا
زن حضوری کمیاب است، استثنایی که باید خود را وفق دهد یا از پا درآید.

در این مکان، مفهوم «ناپدید شدن» وجود ندارد. فقط سپیدی هست که همه چیز را پاک می‌کند.

زنان اینوئیت و یوپیک

دختر قطبی را ناز پرورده نمی‌کنند: آماده‌اش می‌کنند. زود یاد می‌گیرد در برابر سرما، تاریکی و گرسنگی تاب بیاورد. باید برای قبیله مفید شود، چون اینجا هویت شخصی نیست. کارکردی است. زن بار خانواده و جماعت را بر دوش می‌کشد: غذا، آتش، بچه‌ها، پوست‌ها، مراقبت. هیچ‌کس از حقوق حرف نمی‌زند. هیچ‌کس از شکنندگی حرف نمی‌زند. افسردگی هست، اما نامی ندارد. خشونت هست، اما شاهی ندارد.

زن پایگاه‌های علمی

تحصیل کرده، کاردان، خوگرفته به انضباط. در مقام پژوهشگر، تکنسین و پزشک می‌آید. زود درمی‌یابد که قطب شمال مدرک نمی‌شناسد. اینجا فقط سرسختی ذهن به حساب می‌آید. سلسله مراتب مردانه بر او چیره است و هر نشانه‌ای از ضعف، ضعف تعبیر می‌شود. محیطی است که در آن نیرو کافی نیست: خویشتن‌داری مطلق لازم است.

زن غربی «بیرونی»

در آزادی بزرگ شده و با این گمان می‌آید که می‌تواند سرما را فتح کند. اما این مکان درهمش می‌شکند: تنهایی، فضاها، تنگ، سکوت‌های بی‌پایان. پایگاه‌ها جماعت نیستند، سازوکارند. و زن، درون سازوکاری که مردان طراحی کرده‌اند، باید بجنگد تا ناپدید نشود.

سفر به لبه جهان

همسایه‌ام، Antonio، که صدایش می‌کردند، سال‌ها بود از دماغه شمال حرف می‌زد، از خورشید نیمه‌شب، از ماه‌های بی‌تاریکی. رؤیایی بود که در جیبش نگه می‌داشت، مثل چیزی ناممکن. یک صبح در ماه مه زنگ خانه‌اش را زدم و فقط این را گفتم: «چمدانت را ببند. یک ساعت دیگر برمی‌گردم. 30 روز دیگر برمی‌گردیم.» نگاهم کرد، شگفت‌زده، شاد.

همسرش، نگران، پرسید چه نقشه‌ای داریم. جواب دادم: «دنبال یک رؤیا می‌رویم.»

سوار ماشین شدیم. همسرانمان طوری نگاهمان می‌کردند که انگار دیوانه‌ایم. اما این سفر واقعی بود. Nino از همان اول پر از سؤال بود. «کجا می‌رویم؟ چقدر پول بیاورم؟» به او گفتم: «آرام باش. 54 ساعت دیگر آنجاییم. فقط 5,000 کیلومتر. با Range Rover نو می‌رویم. از راه لذت ببر.»

هر 300 کیلومتر باید می‌ایستادم: او، دوازده سال بزرگ‌تر از من، ریتم خودش را داشت. من آب و نوشیدنی داشتم؛ او قهوه و نیازهای بدنی. و هرچه جلوتر می‌رفتیم، بیشتر از زندگی‌اش می‌گفت. چیزهایی که اگر آن جاده بی‌پایان نبود، هرگز نمی‌دانستم.

دو مرد تنها در یک ماشین، همیشه در حال حرف زدن از زن‌ها. او فقط همسرش را شناخته بود. خندیدم. خیالش را راحت کردم: «ما هم همین‌طوریم.»

پرسید چطور توانسته‌ام 60 ساعت رانندگی کنم و عقلم را از دست ندهم. از روسیه برایش گفتم، وقتی 22 ساله بودم و 51 ساعت رانندگی کردم تا زنی را ببینم که هرگز ندیده بودم. به او گفتم: «فاصله‌ها محدودیت نیستند، بهانه‌اند. من هیچ‌وقت بهانه‌ای نداشته‌ام.»

رسیدن به سپیدی

وارد نروژ شدیم. یک مسافرخانه کنار جاده. ماشین را آنجا می‌گذاشتیم و با سورتمه ادامه می‌دادیم.

راهنما سرتاپا پوشیده بود، نفوذناپذیر. وقتی عینکش را برداشت، فهمیدم زن است. زنی نروژی، کم‌حرف، رک، یخ‌زده. Nino وسط سورتمه، او جلو، من با 190 سانتی‌متر قد پشت سر، در انتهای صف.

هنوز روز بود. ساعتی وقت را نشان می‌داد، اما نمی‌گفت شب است یا صبح. خورشید نیمه‌شب بود. به دماغه شمال رسیده بودیم.

Nino گریه کرد. بغلم کرد. با خنده به او گفتم: «مواظب باش... مردم ممکن است فکر کنند ما همجنس‌گراییم.» خندیدیم، اما در لبه جهان بودیم.

بعد یخبندان آمد: منفی 52 درجه سانتی گراد.

ورود به قطب شمال واقعی

ما را به یک کانتینر فلزی بردند تا لباس عوض کنیم. لباس‌هایی بسیار سنگین و لایه‌دار، با زیپ‌هایی پیچیده.

هزینه راهنما را من دادم. Nino را در یک ایگلو با چند مرد گذاشتند؛ مرا در ایگلو دیگری با یک خانواده: پیرمردی بین 70 و 80 سال و سه زن بین 30 و 50 سال.

دنیایی بسته بود. ساده. بی‌رحم.

مرد کنار ایستاده بود. زن‌ها کار را پیش می‌بردند. و دستشویی تپه‌ای بود پنج متر دورتر از ایگلو: مدفوع پیش از رسیدن به زمین یخ می‌زد. اولین ادرارم یک ستاره قطبی زرد شد. این شمال بود که به من خوشامد می‌گفت.

زن میان‌سال، Magi، کمی انگلیسی حرف می‌زد. بقیه‌اش اشاره بود، چشم، دست. زبان سرما.

وقتی مطمئن نبودم لباس را چطور باید به کار ببرم، او بی‌آنکه فکر کند، به میان پاهایم دست زد تا زپیی پنهان را نشانم دهد. نه بدخواهی در کار بود، نه شرم: فقط کارکرد. بقا.

سه روز در ایگلو

غذا آوردند. ماهی دودی، ماهی خام، جگر ماهی کاد، شکمبه نهنگ. و گلوله‌های کوسه. انتخابی در کار نبود. راه دیگری نبود. همان بود که طبیعت می‌دهد.

بعد نوشیدم: مایعی سرخ. فکر کردم شراب است. خون نهنگ بود، صاف‌شده، جوشیده، شیرین‌شده. نوشیدمش. نیرویی به من داد که هرگز پیش‌تر حس نکرده بودم. انرژی‌ای ازلی. فکر کردم کوکائین است. نه. شمال بود که وارد تن می‌شد.

زن‌ها تماشا می‌کردند. پیرمرد برای شکار بیرون رفت. من استراحت می‌کردم و خون می‌نوشیدم. سه روز بی‌تلفن، بی‌اینترنت، بی‌کامپیوتر،

بدون Nino. فقط من و آن‌ها.

شب‌ی در کار نبود. فقط نور، آتش، یخ و نفس.

سه زن دراز کشیدند تا بخوابند. دنبال جایی گشتم. جوان‌ترینشان دستش را بالا برد و اشاره کرد نزدیک‌تر بروم. از خنده ترکیدند. نفهمیدم. گفتند من «کریسمس»‌شان هستم.

راهی برای گفتن اینکه پذیرفته شده بودم.

خواستم کمی پول به آن‌ها بدهم تا تشکر کنم. نپذیرفتند. فقط یک آغوش می‌خواستند. و چند کلمه به زبان کالابریایی تا احساس نزدیکی کنند.

آنجا ارزش هدیه‌های واقعی را فهمیدم: آن‌هایی که نه خریدنی‌اند و نه فروختنی.

بدروم راهنما

پس از سه روز، راهنما رسید. یک ساعت با سه زن حرف زد. من بیرون بودم. نمی‌فهمیدم چه می‌گویند. به من مربوط نبود. زبان خودشان بود، دنیای خودشان، قانون خودشان.

در کانتینر، وقتی داشتم لباس درمی‌آوردم، راهنما وارد شد. کنجاو. رک. شمالی. محکم بغلم کرد. مرا بوسید. پوستش سفید بود مثل شیر. چشمانش آبی بود مثل آسمان اوت.

از من خواست او را با خودم ببرم. هر کاری می‌کرد تا از آن دنیا بیرون برود.

با احترام لبخند زدم. نمی‌توانستم. نباید می‌کردم.

فقط یک قول برایش گذاشتم: «اگر به چیزی نیاز داشتی، برایم نامه بنویس. کمکت می‌کنم.» پول را هم نپذیرفت. زنی زیبا بود، اما تنها. تنهایی‌ای که از دور دیده نمی‌شود. تنهایی‌ای که سرما نمی‌بخشد.

بازگشت به خانه

رفتیم Nino را برداریم. سر از پا نمی‌شناخت. نمی‌خواست برگردد. اما من با همسرش قرار داشتم.

او سه روزش را برای همه تعریف کرد. من ساکت ماندم. هرگز چیزی را با آن مرد در میان نگذاشتم. فقط با کاغذ.

و این‌گونه، در حالی که Nino به دنیای خودش برمی‌گشت، من در راه دنیایی دیگر بودم. مقصدی دیگر. دیداری دیگر.

خوش آمدید.

پایان سخن

شمال شما را نمی‌برد: دگرگونتان می‌کند. و هرگز

شما را کامل پس نمی‌دهد. مردان به قطب شمال می‌آیند در جست‌وجوی نور، سکوت، عکس، رؤیا. زنان می‌مانند تا زنده بمانند.

مردان آنچه را دیده‌اند تعریف می‌کنند. زنان دربارهٔ آنچه از سر گذرانده‌اند سکوت می‌کنند.

مردان برمی‌گردند. زنان می‌مانند. در سرما می‌مانند، در خانه‌های برفی، در سکوت‌هایی که کسی نمی‌شنود. می‌مانند تا جماعت‌هایی را سرپا نگه دارند که آن‌ها را گرمی نمی‌دارند. می‌مانند تا از کودکان، پیران، غریبه‌ها محافظت کنند. نامرئی می‌مانند.

از آنجا فقط یک خاطره با خودم آوردم: زنی زیبا، به طرزی باورنکردنی زیبا، اما تنها. نه به معنای عاشقانه. به معنای انسانی. به معنای تراژیک.

تأمل

شمال تن را نمی‌کشد. حضور را می‌کشد. و آنچه می‌ماند سپیدی است: جایی که زنان در آن هم‌زمان زندگی می‌کنند و ناپدید می‌شوند.

برای همین می‌نویسم. چون مکان‌های افراطی داستان خودشان را تعریف نمی‌کنند. و آن‌ها که از میانشان می‌گذرند، نمی‌توانند تجمّل خاموش ماندن را به خود اجازه دهند.

من نه. من نه. سرزمینم مرا به دنیا آورد، و بقیهٔ جهان مرا نه چون مهمان، که چون یکی از اهل خانه می‌پذیرد.

از سپیدی مطلق شمال، به آشفتگی مطلق ایالات متحده فرود آمدم.

ایالات متحده آمریکا

مأموریت ناممکن

هجده سال کار برای یک شرکت آمریکایی چیزی به شما می‌دهد که هیچ شرکت دیگری در جهان نمی‌تواند: فرهنگ کار، روال‌ها، مأموریتی روشن، و نظامی از ارزش‌ها که نظریه نیستند — عمل روزمره‌اند. آن‌ها را برایتان توضیح نمی‌دهند؛ آن‌ها را درونتان می‌سازند. و این کار را بی‌آنکه از شما اجازه بگیرند می‌کنند.

در دفتر نیویورک بودم که کاری به من پیشنهاد شد که هرگز تصورش را نکرده بودم. نه ترفیع. نه انتقال. یک آزمایش.

برنامه‌ای محرمانه، ساخته‌شده برای سنجیدن الگویی از روابط انسانی درون ایالات متحده. مدیر، روان‌شناس یا مربی انتخاب نکرده بودند. آدم‌هایی را انتخاب کرده بودند با نوع خاصی از تجربه زندگی واقعی. و نام من پیش آمد — با اینکه هجده سال در فروش بودم. به نقش نگاه نمی‌کردند: به ذهن نگاه می‌کردند.

توضیح آزمون ساده بود و انجامش به‌غایت دشوار:

در یک سال از 50 ایالت آمریکا دیدن کنم، شهرها را خودم انتخاب کنم و دست‌کم یک هفته در هر کدام بمانم.

دو هفته آخر مرخصی اجباری بود. همه هزینه‌ها را می‌پرداختند. من فقط باید زندگی می‌کردم، مشاهده می‌کردم، می‌فهمیدم و هر دوشنبه گزارشی تحویل می‌دادم. شرحی انسانی، خشک، دقیق.

قرارداد را امضا کردم. به خانه خبر دادم. چیزی نپرسیدند. فقط می‌خواستند بدانند آذوقه ماهانه رسیده یا نه. من در آستانه یک سال آمریکا بودم. آن‌ها، مثل همیشه، در آستانه ماه بعد.

برای احتیاط، حقوقم مستقیم به حساب بانکی‌ام در ایتالیا واریز می‌شد. راهی مؤدبانه بود برای اینکه به من بگویند: «کار احمقانه‌ای نکن. با آنچه

داری زندگی کن. ببینیم واقعاً کی هستی.»

فقط پانزده سال بعد به گزارش‌های اصلی‌ام، تحلیل‌ها و موادی که دربارهٔ من گرد آورده بودند دسترسی پیدا کردم. این کتاب از آنجا زاده شد. اجازهٔ انتشارش را گرفتم، به یک شرط: هرگز نام شرکتی را که سفارشش را داده بود نبرم.

اهمیتی ندارد. این داستان دربارهٔ لوگوها نیست. دربارهٔ مردی است در کشوری که فهمیدنش ناممکن است، مگر آنکه خودتان از نزدیک تجربه‌اش کنید.

از دورترین نقطه شروع کنم؟

انتخاب منطقی این بود که از حاشیه‌ها شروع کنم، نه از مرکز. به دو دلیل ساده:

1. تازه از آزمایش آمده بودم: هوشیاری بالا، دقت حداکثر.
 2. با شروع از دورترین نقطه می‌توانستم مسیر را اصلاح کنم و سفر را پاکیزه به پایان برسانم.
- لازم نبود از بوستون یا شیکاگو شروع کنم. باید از یک مرز شروع می‌کردم. از جایی که فقط روی کاغذ آمریکا بود.
- جونو را انتخاب کردم، پایتخت آلاسکا. منزوی. فقط با کشتی یا هواپیما در دسترس. شهری که به هیچ‌کس تعلق ندارد. جای کامل برای شروع.

بهینه‌سازی منابع

پیش از رفتن، همان کاری را کردم که یک آمریکایی بیش از هر چیز به آن احترام می‌گذارد: مثل یک حرفه‌ای خودم را سازمان دادم، نه مثل یک توریست.

به سه تا از محبوب‌ترین شرکت‌های هواپیمایی زنگ زدم، همان‌هایی که بزرگ‌ترین شبکهٔ پروازهای داخلی را دارند. در کمتر از یک ساعت، دفترچه‌ای از پنجاه پرواز داخلی با 60% تخفیف خریدم.

بی محدودیت زمانی. بی محدودیت روز. بی هیچ قیدی. فقط یک شرط: ظرف یک سال استفاده شوند.

همین کار را با زنجیره‌های هتل، Uber Taxi و شرکت‌های اجاره خودرو کردم، و بعد برنامه‌درستی از مراحل و شیوه‌ها آماده کردم، اما نه از زمان‌ها. آماده بودم.

نخستین موفقیت واقعی‌ام بود. نخستین نشانه‌ای که می‌گفت بلام‌چطور حرکت کنم. آمریکا به کسانی پاداش می‌دهد که عمل می‌کنند، نه به کسانی که منتظر می‌مانند.

وقتی شرکت این معامله را دید، همان کاری را کرد که فرهنگ آمریکایی همیشه می‌کند: اعتبار را سنجید.

آیا می‌توانستم یک سال جابه‌جایی مداوم را اداره کنم؟ آیا می‌توانستم با پیشامدها، فاصله‌ها و موقعیت‌های اضطراری کنار بیایم؟ آیا مستقل بودم؟

به همین دلیل، پیش از رفتن، نکته‌تعیین‌کننده دیگری را هم سامان دادم:

مطمئن شدم که روی کارت اعتباری‌ام سقف اعتبار ماهانه دست‌کم \$100,000 دارم.

قرار نبود خرج شود. قرار بود نشان دهد که از پسران برمی‌آییم. آمریکایی‌ها این‌طور فکر می‌کنند: اگر خودمختاری نداشته باشید، آزادی ندارید. و اگر آزادی نداشته باشید، نمی‌شود ارزیابی‌تان کرد.

از آن لحظه به بعد، برنامه دیگر یک وظیفه نبود. یک رسالت بود.

و حالا واقعاً سفر می‌کنیم

آلاسکا فقط از نظر جغرافیا بخشی از ایالات متحده است. دنیای دیگری است.

جایی است که زنان بی‌ردپا ناپدید می‌شوند. جایی که شکایت هرگز به مقصد نمی‌رسد. جایی که شهرها فقط جزیره‌هایی متمدن‌اند در میان قاره‌ای وحشی.

جونو نخستین آزمونم بود: پایتختی بی هیچ جاده‌ای که آن را به بقیه کشور وصل کند. تکه‌ای از آمریکا که حس آمریکا را ندارد.

اینجا کم‌کم چیزی را فهمیدم: این سفر جغرافیایی نخواهد بود. انسانی خواهد بود.

بخش 1 (جلد I)

آلاباما - آلاسکا - آریزونا - آرکانزاس - کالیفرنیا - کلرادو - کنتیکت - دلاور - فلوریدا - جورجیا

بخش 2 (جلد II)

هاوایی - آیداهو - ایلینوی - ایندیانا - آیووا - کانزاس - کنتاکی - لوئیزیانا - مین - مریلند

بخش 3 (جلد III)

ماساچوست - میشیگان - مینه‌سوتا - می‌سی‌سی‌پی - میزوری - مونتانا - نبراسکا - نوادا - نیوهمپشایر - نیوجرسی - نیومکزیکو

بخش 4 (جلد IV)

نیویورک - واشینگتن

بخش 5 (جلد V)

کارولینای شمالی - داکوتای شمالی - اوهایو - اوکلاهما - اورگان - پنسیلوانیا - رود آیلند - کارولینای جنوبی

بخش 6 (جلد VI)

داکوتای جنوبی - تنسی - تگزاس - یوتا - ورمونت - ویرجینیا - ویرجینیای غربی - ویسکانسین - وایومینگ

میزوری

میزوری ایالتی پر از تناقض است. از یک سو، غرب میانه آرام؛ از سوی دیگر، جنوبی که هرگز از سخت بودن دست نکشیده است. یکی از چندپاره‌ترین سرزمین‌های آمریکاست: سنت لوئیس و کانزاس سیتی با محله‌های سخت، حومه‌های سفیدپوستی که در دنیایی موازی وجود دارند، روستاهای فقیر و کندرو، و نظامی سیاسی که زیاد حرف می‌زند اما کم حل می‌کند.

ایالت عادی بودن است که ناخوشی را پنهان می‌کند، لبخند سطحی‌ای که مشکلات جدی را می‌پوشاند، و «همه‌چیز رو به راه است» حتی وقتی هیچ‌چیز رو به راه نیست.

زنان اینجا در یک انفجار ناپدید نمی‌شوند. زیر فشاری دائمی ناپدید می‌شوند: خانواده، کار، سنت، فقر، خشونت پنهان، نظام درمانی‌ای شکننده.

میزوری زنان را با عادت پاک می‌کند. همه انتظار دارند که او تاب بیاورد. و او تاب می‌آورد تا وقتی که از خودش ناپدید شود.

زن سنت لوئیس - 35 ساله

سنت لوئیس شهری است که در دو دنیا وجود دارد: یکی سرشار از تاریخ، دیگری گرفتار خشونت، بی‌توجهی و نابرابری نژادی.

زن اینجا هم‌زمان با سه مشکل روبه‌روست: - محله‌های خطرناک - مدرسه‌های شکننده - دستمزدهای پایین.

در شبکه‌های ضروری شهر کار می‌کند: - درمانگاه‌ها - سوپرمارکت‌ها - امدادرسانی - غذارسانی - آموزش پایه.

آنچه را نظام نمی‌تواند، او سرپا نگه می‌دارد. و در حالی که همه‌چیز را سرپا نگه می‌دارد، هیچ‌کس او را سرپا نگه نمی‌دارد.

غیاب او شهری است: در بازسازی شهر حرفی برای گفتن ندارد، با اینکه همان کسی است که هر بحران روزانه را مدیریت می‌کند.

زنِ حومه‌های «بی‌نقص» - 40 ساله

بیرون از شهرهای بزرگ حومه‌هایی هست که بی‌عیب به نظر می‌رسند: خیابان‌های تمیز، مدرسه‌های خوب، خانه‌های مرتب.

زن اینجا فقیر نیست، اما آزاد هم نیست.

باید حفظ کند: - تصویر خانوادگی بالا - بچه‌های بی‌عیب - حضور اجتماعی دائمی - برنامه‌پر - ازدواجی «بی‌لک» - سطحی از زندگی که هرگز نباید پایین بیاید. فشار خاموش و دائمی است. نمی‌تواند فرو بریزد. نمی‌تواند آهسته کند. نمی‌تواند شکنندگی نشان دهد.

غیاب او ذهنی است: فقط به عنوان یک نقش وجود دارد، نه به عنوان یک انسان.

زن روستایی - 49 ساله

روستاهای میزوری کند، محافظه‌کار و بسته‌اند. خانه‌ها از هم دورند، خدمات حداقلی است، و سنت‌ها سنگین‌اند.

زنان اینجا در دنیای زندگی می‌کنند که به طرز عجیبی کم تغییر می‌کند: - شغل‌های ناپایدار - دسترسی ضعیف به درمان - خانواده‌های پرجمعیت - اعتیادهای گسترده - کلیساهایی که زندگی اجتماعی را کنترل می‌کنند - امکان اندک برای بیرون زدن از نقش.

زندگی‌ای است از تکلیف‌ها بی‌هیچ انتخاب. اگر مشکلی دارید، خودتان حلش می‌کنید. اگر فرو بریزید، هیچ‌کس متوجه نمی‌شود.

غیاب او جغرافیایی و فرهنگی است: در دوری و سنت ناپدید می‌شود.

زنِ صنعت و کاریدی - 37 ساله

میزوری حضور گسترده‌ای از صنایع متوسط دارد: انبارها، هماهنگی، خطوط مونتاژ، کارخانه‌های تولیدی.

زنان اینجا کار بدنی سنگین می‌کنند: - بسته‌بندی - خطوط تولید - شیفت‌های شب - جابه‌جایی بار - کنترل کیفیت - دستیاری هماهنگی.

بدن‌های فرسوده، درآمد پایین، ساعت‌های ناممکن. کاری است که ایالت به آن نیاز دارد، اما کاملاً نامرئی است. غیاب او جسمی است: می‌شکند و کسی نیست که پا پیش بگذارد.

پایان سخن - میزوری

میزوری ایالتی است که با عادی بودن ظاهری رونق می‌گیرد. و در عادی بودن، زنان خودشان را گم می‌کنند.

او محله‌های دشوار، حومه‌های بیش‌ازحد اجتماعی، کارخانه‌های سخت، روستاهای کندرو را اداره می‌کند.

هر روز نبردی آرام است. و نبردهای آرام ویرانگرترین‌اند.

میزوری زنان را با یک ضربه از میان نمی‌برد. با عادت‌هایی از میانشان می‌برد که هیچ‌کس هرگز زیر سؤال نمی‌برد.

تأمل - میزوری

هر ایالت در این جلد گونه‌ای از غیاب را نشان می‌دهد. میزوری غیاب «خاموش» را نشان می‌دهد: غیابی که از روال زاده می‌شود، از انتظارات اجتماعی، از فشار اینکه باید برای همه همه‌چیز بود.

اینجا زنان چسب نامرئی‌ای هستند که هر طبقه اجتماعی را به هم پیوسته نگه می‌دارد. همه‌جا هستند. و درست برای همین هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌بیند.

میزوری می‌آموزد که پاک کردن به نفرت یا درگیری نیازی ندارد. فقط کافی است یک جامعه کامل فرض کند که زنان همیشه آنجا خواهند بود.

و برای همین این فصل بنیادی است: تا به یاد داشته باشیم که عادی بودن، اگر پشتیبانی نشود، به دام بدل می‌شود.

مونتانا

مونتانا پهناوری محض است: کوه‌های عظیم، جاده‌های بی‌انتها، جنگل‌های بی‌پایان، خانه‌های منزوی، زمستان‌هایی که پوست را می‌پُرند. یکی از زیباترین ایالت‌های آمریکاست. و یکی از سخت‌ترین‌ها برای زندگی.

اینجا زنان به سبب درگیری ناپدید نمی‌شوند. به سبب جغرافیا، انزوا، ذهنیت روستایی و تنهایی عاطفی ناپدید می‌شوند. ایالتی است که در آن سکوت از هیاهو سنگین‌تر است.

مونتانا تاب‌آوری می‌خواهد. و زنان کسانی هستند که باید به جای همه تاب بیاورند.

زنِ نقاط دورافتاده – 51 ساله

اینجا می‌شود 30 کیلومتر دورتر از نزدیک‌ترین فروشگاه زندگی کرد. یک ساعت دورتر از نزدیک‌ترین درمانگاه. دو ساعت دورتر از یک بیمارستان واقعی.

زنانی که در این مناطق زندگی می‌کنند با این‌ها روبه‌رو هستند: - سرمای شدید - نبود کمک فوری - مشکلات سلامتی‌ای که نادیده گرفته می‌شوند - خانه‌های قدیمی که باید نگهداری‌شان کرد - مسئولیت کامل خانواده - ترس ملموس از گیر افتادن.

غیاب او جغرافیایی است: ناپدید می‌شود چون جایی زندگی می‌کند که هیچ‌چیز به آن نمی‌رسد.

زنِ خانواده‌های دامدار – 39 ساله

مونتانا با دامداری رونق دارد. گاو، اسب، حیوانات بزرگ و کار بدنی.

زن اینجا همه‌کار می‌کند: - به کار حیوانات کمک می‌کند - برای همه آشپزی می‌کند - حساب‌ها را اداره می‌کند - وسایل نقلیه می‌راند - با موقعیت‌های اضطراری سر و کار دارد - بچه‌ها را در میانه ناکجا بزرگ می‌کند.

مثل یک مرد کار می‌کند، اما «حضور خانوادگی» به شمار می‌آید. غیاب او اقتصادی است: ارزش تولید می‌کند، اما در هیچ‌جا دیده نمی‌شود.

زنِ شهرک‌های کوچک – 44 ساله

در شهرک‌های کوچک مونتانا زمان ایستاده است. جوامع کوچک‌اند، همه همه را می‌شناسند، و هیچ‌کس تغییر نمی‌کند.

یک زن باید: - مادر باشد - قابل اتکا باشد - «رسوایی به بار نیاورد» -
مؤمن باشد - همیشه در دسترس باشد.

نمی‌تواند خودش را از نو بسازد. نمی‌تواند از مرزهای فرهنگی‌اش فراتر رود.
نمی‌تواند شکنندگی‌اش را بروز دهد.

غیاب او اجتماعی است: به خودش تعلق ندارد، بلکه به جامعه.

زنی که در گردشگری طبیعت کار می‌کند - 33 ساله

مونتانا گردشگران را با پارک‌ها، دریاچه‌ها و یلوستون نزدیکش جذب می‌کند.
پشت کارت‌پستال‌ها زانی هستند که هتل‌ها، رستوران‌ها، فعالیت‌های
فضای باز، نگهداری، هماهنگی و نظافت را می‌گردانند.

شیفت‌های سخت، دستمزدهای فصلی، زندگی در مناطق دورافتاده. هیچ
ثباتی.

غیاب او اقتصادی است: این بخش از او زندگی می‌کند، اما او هرگز در
آرامش زندگی نمی‌کند.

پایان سخن - مونتانا

مونتانا آمیزه‌ای است از طبیعتی خیره‌کننده و تنهایی‌ای بی‌رحم. زنان اینجا
در دوری ناپدید می‌شوند: جسمی، عاطفی و فرهنگی. آن‌ها کسانی هستند
که خانه‌های منزوی، مزرعه‌های دامداری، خانواده‌ها، شهرک‌های کوچک و
گردشگری را به هم پیوسته نگه می‌دارند. و در حالی که نگه می‌دارند،
هیچ‌کس نگاه نمی‌کند.

تأمل - مونتانا

هر ایالت در این جلد شکلی از غیاب را نشان می‌دهد. مونتانا غیابی را نشان
می‌دهد که جغرافیای همه‌چیزبلع می‌سازد.

اینجا زنان با خشونت یا فقر شدید پاک نمی‌شوند. با کیلومترها هیچ پاک
می‌شوند، با زمستان‌هایی که منزوی می‌کنند، با فرهنگی که تغییر نمی‌کند،
با نقشی که نمی‌توانند رد کنند.

پاک شدنی است آهسته و خاموش. یکی از دشوارترین‌ها برای بازشناختن، درست چون هیچ صدایی نمی‌کند.

نبراسکا

نبراسکا سرزمینی باز، خطی و هموار است. کشتزارهای پهناور، باد دائمی، آسمان‌های بی‌پایان. از بیرون: آرامش. از درون: انزوا، کندی، جوامع محافظه‌کار، کار سخت کشاورزی، و فرصت‌های بسیار اندک.

ایالتی است که در میانهٔ راه غرب میانه و غرب زندگی می‌کند، اما بی‌آنکه نقاط قوت هیچ‌کدام را داشته باشد.

اینجا زنان به سبب آشوب ناپدید نمی‌شوند. به سبب عادی بودن طاق‌فرسا ناپدید می‌شوند، به سبب روال کشاورزی، به سبب نقش‌هایی که تغییر نمی‌کنند، به سبب تنهایی جغرافیایی.

نبراسکا صدایی نمی‌کند، اما می‌فرساید.

زنِ مزرعه - 40 ساله

زن نبراسکایی بخشی جدایی‌ناپذیر از مزرعه است: - بیدار شدن در سپیده‌دم - حیواناتی که باید رسیدگی شوند - غذا برای همه - حسابداری خانواده - محصولات که باید دنبالشان کرد - نگهداری خانه - بچه‌هایی که باید بزرگشان کرد - موقعیت‌های اضطراری ناگهانی.

به اندازهٔ مردان کار می‌کند، اغلب بیشتر. اما «بیکار» ثبت می‌شود. غیاب او اقتصادی است: ارزش تولید می‌کند، اما در داده‌ها وجود ندارد.

زنِ شهرک‌های کوچک - 46 ساله

آبادی‌هایی چند هزار نفره، که در آن‌ها همه همه‌چیز را دربارهٔ همه می‌دانند. زن باید باشد: - مادری حاضر - همسری استوار - چهره‌ای آبرومند - فعال در کلیسا - پشتیبان جامعه.

نمی‌تواند به خود اجازهٔ میان‌بر، بحران یا تغییر ناگهانی بدهد. درون نقشی ثابت زندگی می‌کند که دیگران تعیینش کرده‌اند.

غیاب او فرهنگی است: جایی دارد، اما صدایی ندارد.

زنی که در خدمات سبک کار می‌کند - 32 ساله

در شهرهای نبراسکا — لینکلن، اوماها، گرند آیلند — زنان کار روزانه را انجام می‌دهند:

— صندوق‌داری — نظافت — غذارسانی — دستیاری در مدرسه — خانه‌های سالمندان — منشی‌گری

دستمزدهای پایین، شیفت‌های تکه‌تکه، بی‌چشم‌انداز. غیاب او اجتماعی است: بی او شهر کار نمی‌کند، اما وقتی از «توسعه» حرف می‌زنند هیچ‌کس نامی از او نمی‌برد.

زنِ فاصله‌ها - 53 ساله

نبراسکا ایالتی است که در آن می‌شود دو ساعت رانندگی کرد و یک شهر واقعی ندید. این فاصله به شیوه‌ای از زندگی بدل می‌شود.

زنی که بیرون از شهرها زندگی می‌کند با این‌ها روبه‌روست: — سفرهای طولانی برای هر نیاز — مراقبت پزشکی اندک — زمستان‌های سخت — خانه‌های منزوی — روالی یکنواخت — نبود شبکهٔ اجتماعی واقعی. غیاب او جغرافیایی است: در کیلومترها ناپدید می‌شود.

پایان سخن - نبراسکا

نبراسکا سرزمینی است که ساده به نظر می‌رسد، اما سادگی فقط سطحی است.

زنان اینجا ناپدید می‌شوند در: — کار کشاورزی بی‌مزد — جوامع بسته — فاصله‌های شدید — کمبود خدمات — نقش‌های خشک.

غیابی است ساخته از خاک، سنت و سکوت.

تأمل - نبراسکا

هر ایالت شکلی از غیاب را به نمایش می‌گذارد. نبراسکا غیابی را به نمایش می‌گذارد که زندگی روزمره‌ای می‌سازد که هرگز تغییر نمی‌کند.

خشونت آشکاری نیست، بحران پرسروصدایی نیست. فقط زندگی‌ای هست که تکرار می‌شود، رنجی که به رسمیت شناخته نمی‌شود، نقشی که نمی‌شود رهایش کرد. نبراسکا ایالتی است که زنان در آن همه‌چیز را به هم پیوسته نگه می‌دارند و درست به همین دلیل دیده نمی‌شوند.

و برای همین سزاوار این فصل است: چون رایج‌ترین پاک شدن همانی است که عادی به نظر می‌رسد.

نوادا

نوادا ایالتی است بنا شده بر ظاهر. نور، کازینوها، هتل‌ها، سرگرمی، گردشگری، قمار، شب‌زنده‌داری بی‌پایان. و پترینی که جهان آن را آزادی، زیاده‌روی و امکان می‌بیند.

حقیقت برعکس است.

نوادا یکی از جاهایی است که بدن زن در آن آسان‌تر از هر جا به کار گرفته می‌شود، استثمار می‌شود، مصرف می‌شود و جایگزین می‌شود. جایی که زنان نه به خاطر کمبود فرصت، بلکه چون با حضورشان مثل کالا رفتار می‌شود ناپدید می‌شوند.

غیاب زن اینجا مدرن، آگاهانه و عامدانه است. پاک شدنی شیک، پیوسته و تمیز. ساخته از ساعت‌های ناممکن، شیفت‌های شب، فشار زیبایی، هویتی فرسوده، و نقش‌هایی که صنعت گردشگری تحمیل می‌کند.

بانوی کازینوها و هتل‌ها - 33 ساله

لاس‌وگاس فقط به این دلیل رونق دارد که هزاران زن این‌ها را می‌گردانند: پذیرش - خانه‌داری هتل - رستوران‌ها - بارها - سرگرمی - خدمات مشتری - هماهنگی - مراکز تماس گردشگری.

شیفت‌های شب، تعطیلات آخر هفته لغوشده، مرخصی‌هایی که وجود ندارند، فشار دائمی. زنان باید تصویری بی‌نقص حفظ کنند، حتی وقتی در درونشان دیگر هیچ انرژی‌ای باقی نمانده است. غیاب او جسمی و روانی است: در نظامی کار می‌کند که از او به‌عنوان «بخشی از تجربه» استفاده می‌کند، نه به‌عنوان یک انسان.

زنی که در بخش شبانه کار می‌کند - 29 ساله

نوادای شبانه پرزرق‌وبرق نیست. خشن است. میان نورها، موسیقی و نمایش‌ها، زندگی‌ها مصرف می‌شوند:

– میزبان‌ها – رقصنده‌ها – متصدیان بار – تبلیغ‌کنندگان – نقش‌هایی وابسته به تصویر و حضور زیبایی‌شناختی

بدنتان بخشی از قرارداد است. اگر نتوانید مدیریتش کنید، در یک دقیقه جایگزینتان می‌کنند.

غیاب او اقتصادی و اخلاقی است: کار تصویر او را می‌خواهد، نه خود او را.

زن مهاجری که پشت صحنه را می‌گرداند - 41 ساله

پشت هتل‌های گول‌پیکر صدها زن مهاجر هستند: فیلیپینی، مکزیک، هائیتیایی، اهل آمریکای مرکزی.

آنها کسانی هستند که همه کارهایی را انجام می‌دهند که گردشگران نباید ببینند:

– رختشویخانه‌های صنعتی – نظافت بی‌وقفه – آشپزخانه‌های زیرزمینی – انبارهای عظیم – هماهنگی شبانه – آماده‌سازی سالن‌ها

زندگی‌های پنهان. بدن‌های خسته. شیفت‌های غیرانسانی. غیاب او سیستمی است: ضروری است اما با او مثل یک نامرئی رفتار می‌شود.

زنی که بیرون از لاس‌وگاس زندگی می‌کند - 52 ساله

نوادا فقط نور نیست. بیابان پیرامونش هم هست: شهرک‌های کوچک، خانه‌های کوتاه، خدمات پراکنده، صنایع منزوی.

زنان اینجا با این‌ها روبه‌رو هستند: - هزینه‌های کمرشکن - درمان محدود - نبود حمل‌ونقل - فاصله‌های عظیم - جوامع خشن و کم‌ارتباط - فرصت‌های محدود.

زندگی‌ای می‌گذراند وارونه آنچه جهان به این ایالت نسبت می‌دهد. غیاب او جغرافیایی است: نه در نوادای نورها، بلکه در نوادای واقعی زندگی می‌کند.

هیچ‌کس از او حرف نمی‌زند.

پایان سخن - نوادا

نوادا ایالتی است بنا شده بر نمایش. همه‌چیزش تصویر است، تجربه و سرگرمی.

زنان موتور خاموشی هستند که این ماشین را می‌چرخاند: هتل‌ها، کازینوها، رستوران‌ها، سرگرمی، نگهداری، هماهنگی.

با این همه، کمتر از همه ارزش دیده می‌شوند. آن‌ها کسانی هستند که رؤیاهای دیگران را سرپا نگه می‌دارند و خودشان واقعیتی خشن، فرساینده و نامرئی را زندگی می‌کنند.

نوادا آن‌ها را درست همان‌طور پاک می‌کند که به کارشان می‌گیرد.

تأمل - نوادا

هر ایالت چهره‌ای از غیاب را به نمایش می‌گذارد. نوادا مدرن‌ترینش را: زنانی که به کارکردهای اقتصادی فروکاسته شده‌اند.

فقر نیست که او را پاک می‌کند. نظام است.

غیابی است ساخته‌شده: خاموش، شیک، در لباس فرصت. زنان هزار امکان دارند، اما هزار راه هم برای مصرف کردنشان هست.

و برای همین این فصل حیاتی است: چون میان نورها، کسی که هر روز روشنشان می‌کند کمتر دیده می‌شود.

نیوهمپشایر

نیوهمپشایر آزادی دارد، جنگل، دریاچه، تپه، روستاهای بی نقص، جاده‌های آرام، و مالیاتی تقریباً صفر. از بیرون، بهشتی مینیمال به نظر می‌رسد: نه آشوبی، نه هیاهویی، نه شهرهای عظیمی. فقط نظم و طبیعت.

مشکل این است که آزادی کامل اغلب یعنی تنهایی کامل.

و وقتی ایالت در خدمات عمومی کم سرمایه‌گذاری می‌کند، بار مستقیم بر دوش مردم می‌افتد — پیش از همه، زنان.

اینجا غیاب زنان یک تراژدی نیست. انزواست، رسم‌های فرهنگی خشک، فشار خانواده، و نبود شبکه‌های اجتماعی واقعی.

نیوهمپشایر حمله نمی‌کند. تنهاتان می‌گذارد.

زنِ جامعهٔ کوچک - 47 ساله

در روستاهای نیوهمپشایر همه‌چیز آرام به نظر می‌رسد. همه‌چیز بسته است.

زن باید باشد: - مادری قابل اتکا - چهره‌ای اجتماعی و محترم - داوطلب در مدرسه‌ها - حاضر در جامعه - «آدم خوب» به حکم قواعد محلی.

نمی‌تواند اشتباه کند. نمی‌تواند زیادی از هنجار بیرون برود. نمی‌تواند به خود اجازهٔ بحران عاطفی بدهد.

غیاب او فرهنگی است: نقش دارد، اما آزادی ندارد.

زنی که در سرما و دوری زندگی می‌کند - 52 ساله

نیوهمپشایر بزرگ نیست، اما پر از مناطق منزوی است، خانه‌هایی دور از هم، و جاده‌هایی که در زمستان به مانع بدل می‌شوند.

زن اینجا با این‌ها زندگی می‌کند: - ماه‌ها برف - فاصله‌هایی که همه‌چیز را پیچیده می‌کنند - مشکلات سلامتی‌ای که دیر درمان می‌شوند - انزوای ذهنی - روال خانگی‌ای که جایی باقی نمی‌گذارد - درمان محلی اندک.

اگر زمین بخورد، منتظر می ماند. اگر بیمار باشد، کیلومترها رانندگی می کند. اگر از نظر عاطفی فرو بریزد، هیچ کس متوجه نمی شود. غیاب او جغرافیایی است: در سکوت و سرما ناپدید می شود.

شغل های ضروری - 38 ساله

در شهرهای متوسط — کنکورد، منچستر، نشوا — زنان خدمات پایه را می گردانند:

– مدرسه ها – درمانگاه ها – مراقبت از سالمندان – اداره های دولتی – آموزش ابتدایی – خدمات اداری

حقوق های پایین، مسئولیت هایی بسیار بزرگتر از حقوق، بارهای عاطفی دائمی.

غیاب او عملیاتی است: آنچه را از نظام رفاه باقی مانده به هم پیوسته نگه می دارد، اما ایالت در بخش های او کم سرمایه گذاری می کند. ضروری است، اما فرسوده کننده.

زنی که در مناطق گردشگری کارهای کم دستمزد می کند - 33 ساله

بخش شمالی ایالت با گردشگری زندگی می کند: برگ ریزان پاییزی، دریاچه ها، کوه ها، زمستان.

پشت تصویرهای بی نقص زنانی هستند که: – تأسیسات را تمیز می کنند – صبحانه آماده می کنند – در رستوران ها کار می کنند – B&B می گردانند – اتاق ها را مرتب می کنند – نگهداری های جزئی انجام می دهند.

فصل های شلوغ و فصل های خالی. اقتصادی ناپایدار. صفر حمایت واقعی.

غیاب او اقتصادی است: همه چیز روی او کار می کند، اما نظام او را جایگزین پذیر می داند.

پایان سخن - نیوهمپشایر

نیوهمپشایر منظم و آرام است. و درست به همین دلیل زن بی صدا ناپدید می‌شود.

ناپدید می‌شود میان: - نقش‌های سنتی - جوامع بسته - فاصله جسمی - زمستان بی‌پایان - خدمات ناکافی - شغل‌های ضروری کم‌مزد. هیا هوپی نیست. آشوبی نیست. فقط تنهایی‌ای که به هنجار بدل می‌شود.

تأمل - نیوهمپشایر

هر ایالت شکل متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. نیوهمپشایر شکل «بی‌نقص» آن را نشان می‌دهد: پاک شدنی مؤدبانه، تمیز و منظم. اینجا زن جوامع را اداره می‌کند، اما جامعه‌ای ندارد که از او مراقبت کند. این پارادوکس نیوانگلند است: هرچه متمدن‌تر باشید، بیشتر انتظار دارید زن همه چیز را خودش به تنهایی حل کند.

و برای همین این فصل لازم است: تا به یادمان بیاورد که حتی ایالت‌هایی که «خوب» به نظر می‌رسند هم می‌توانند برای زندگی وحشتناک باشند.

نیوجرسی

نیوجرسی سرزمینی مرزی است: متصل، پرشتاب، گران، انباشته از رفت‌وآمدکنندگان روزانه، پر از خانواده‌های مختلط، مهاجران، محله‌های سخت، حومه‌های گران و شهرهای فراموش‌شده. این نیویورک «آن سوی پل» نیست. ایالتی پیچیده و تکه‌تکه است، جایی که زنان نظامی را اداره می‌کنند که بیش از آنچه پس می‌دهد، مصرف می‌کند.

غیاب زنان در اینجا از پنج عنصر بسیار سخت سرچشمه می‌گیرد: - هزینه زندگی بسیار سنگین - کار خانگی نامرئی - رفت‌وآمد طاقت‌فرسا - جوامع چندقومیتی با تنش‌های واقعی - نقش‌های سنتی خانواده که مقاومت می‌کنند.

نیوجرسی زنان را با خشونت پاک نمی‌کند. آن‌ها را با زحمت زیستن میان هزار وظیفه پاک می‌کند.

زنِ رفت‌وآمدکننده - 36 ساله

نیوجرسی ایالت رفت‌وآمد روزانه است. هر روز ساعت‌ها صرف رسیدن به نیویورک یا فیلادلفیا می‌شود: قطارهای تأخیری، ترافیک مهارنشده، هزینه‌های بالای حمل‌ونقل و بازگشت‌های بسیار دیروقت.

زنی که این زندگی را می‌گذراند «نیمه‌کاره» زندگی می‌کند: - نیمی در کار - نیمی در وسایل نقلیه عمومی - نیمی در خانه (که از قضا بیش از نیمی از بار خانواده را می‌گیرد)

غیاب او زمانی است: برای خودش وقت ندارد. برای هیچ چیز وقت ندارد. در بریده‌ها وجود دارد.

زنِ مهاجرِ بخش خدمات - 42 ساله

(لاتین‌تبار، هائیتیایی، آفریقایی، فیلیپینی)

نیوجرسی با نیروی مهاجران زنده است. زن در اینجا صحنه کل ایالت را نگه می‌دارد: - نظافت در خانه‌های ثروتمندان - نگهداری غیررسمی از کودکان - آشپزخانه رستوران‌ها - خانه‌های سالمندان - نگهداری و تعمیرات - خدمات پایه با دستمزد پایین

هم‌زمان با سه مشکل روبه‌روست: - دستمزد پایین - اجاره‌های بسیار بالا - مسئولیت‌های خانوادگی عظیم.

غیاب او اقتصادی و زبانی است: کار می‌کند، حرف می‌زند، خود را وفق می‌دهد، اما در حاشیه نظام می‌ماند.

ضروری است، و با این حال همیشه جایگزین‌پذیر.

زنِ محله‌های سخت - 34 ساله

نیوجرسی فقط تکبر ثروتمندان نیست. برخی از پرمسئله‌ترین شهرهای شرق را دارد:

- خشونت شهری - مدرسه‌های کم‌بودجه - بیکاری - بهداشت و درمان
شکونده - نبود خدمات اجتماعی واقعی

زنی که اینجا زندگی می‌کند با این‌ها روبه‌روست: - ناامنی دائمی - کارهای
موقت - حمل‌ونقل ناکارآمد - هزینه زندگی نامتناسب با دستمزد.

او ستون خانواده‌های تک‌والد است، ستون فقرات شبکه‌های اجتماعی،
کسی که همه چیز را نجات می‌دهد وقتی هیچ‌کس او را نجات نمی‌دهد.

غیاب او شهری و ساختاری است: وقتی نظام شکست می‌خورد، هیچ‌کس
صدایش را نمی‌شنود.

زن ثروتمند و مغرور - 45 ساله

روی دیگر نیوجرسی حومه‌های مرفه آن است: خانه‌های بزرگ، مدرسه‌های
عالی، محله‌های مرتب.

زنان اینجا زیر فشار دائمی زندگی می‌کنند: - برنامه خانوادگی پر -
فعالیت‌های بچه‌ها - داوطلبی اجباری - وجهه اجتماعی بی‌نقص - ازدواجی
که به نماد منزلت بدل شده - انتظارات بسیار بالا.

نمی‌تواند شکونده به نظر برسد. نمی‌تواند شکست بخورد. نمی‌تواند نمایش
را قطع کند.

غیاب او مسئله هویت است: او را کارکردی خانوادگی می‌بینند، نه یک فرد.

پایان سخن - نیوجرسی

نیوجرسی ایالتی است که بیش از حد تند و بیش از حد گران زندگی می‌کند.
زنان کسانی‌اند که واقعاً آن را می‌گردانند، اما نظام در همان حال که از
آن‌ها استفاده می‌کند، پاکشان می‌کند.

- رفت‌وآمد - کارهای نامرئی - خدمات ناکافی - محله‌های خطرناک -
حومه‌های بیش از حد رقابتی - نقش‌های خشک خانوادگی - چندفرهنگی
بی‌پشتوانه واقعی

ایالت به لطف آن‌ها کار می‌کند، اما هرگز به زحمتشان نگاه نمی‌کند.

تأمل - نیوجرسی

هر ایالتی شکلی از غیاب را نشان می‌دهد. نیوجرسی آن نوعی را نشان می‌دهد که از نظامی برمی‌خیزد که بیش از حد انتظار دارد و بسیار کم پس می‌دهد.

ایالت واسطه‌گی است: بیش از حد نزدیک به مراکز قدرت، بیش از حد دور از فرصت‌هایشان. اینجا زنان در فشردگی دائمی زندگی می‌کنند: فشردگی زمان، پول، انرژی، هویت.

تقصیر یک عامل واحد نیست. حاصل جمع همه آن‌هاست.

و دقیقاً همین است که نیوجرسی را در این جلد محوری می‌کند: نشان می‌دهد غیاب زنانه چگونه می‌تواند از زندگی‌ای پر سر برآورد — پر از همه چیز جز فضایی برای خود.

نیومکزیکو

نیومکزیکو یکی از جذاب‌ترین و دشوارترین ایالت‌های آمریکاست. زیبایی ناب: بیابان‌های پهناور، دره‌های سرخ، جوامع بومی، فرهنگ کهن، معنویت، سکوت. اما پشت این زیبایی‌شناسی نیرومند واقعیتی بسیار سخت‌تر پنهان است:

– فقر تاریخی – اعتیادهای مزمن – خدمات عمومی ضعیف – انزوای جغرافیایی – مدرسه‌های شکننده – خشونت خانگی پنهان – قاچاق مواد مخدر در مرز

ایالتی است که زنان در آن تصادفی ناپدید نمی‌شوند: ناپدید می‌شوند چون در سرزمینی زندگی می‌کنند که در آن همه چیز سنگینی می‌کند — فاصله، تاریخ، فرهنگ، فقر، جوامع بسته، کارهای موقت.

نیومکزیکو زیبایی‌ای رهاشده است. و درون این رهاشدگی زنانی هستند که همه چیز را سرپا نگه می‌دارند.

زن بومی پوئبلوها - 43 ساله

نیومکزیکو یکی از بزرگ‌ترین جمعیت‌های بومیان آمریکا را در قاره آمریکا دارد: زنان پوئبلو، ناواهو و آپاچی.

او میان دو جهان زندگی می‌کند: - سنت‌های کهن - دولتی مدرن که او را نادیده می‌گیرد.

با این‌ها روبه‌روست: - مدرسه‌های کم‌بودجه - بهداشت و درمان حداقلی - مسکن پرازدحام - دستمزد پایین - دسترسی محدود به خدمات پایه - انزوای فرهنگی و جغرافیایی.

خانواده‌های بزرگ، جوامع کامل و مسئولیت‌های سنگین را بر دوش می‌کشد.

غیاب او تاریخی است: در صد سال گذشته، دولت همه چیز را از مردمش گرفته و تقریباً هیچ چیز پس نداده است.

زن لاتین‌تبارِ مناطق فقیر - 35 ساله

نیومکزیکو بیشتر لاتین است تا آمریکایی. اسپانیایی همه جا هست، خانواده‌های مختلط، و کار سخت.

زنان لاتین‌تبار همه جا در پشت صحنه ایالت حضور دارند: - نظافت - پذیرایی و غذا - مراقبت - کشاورزی سبک - مغازه‌های محلی - حمایت از جامعه.

با دستمزدهای بسیار پایین و هزینه‌های رو به افزایش زندگی می‌کنند. بسیاری از خانواده‌ها در لبه پرتگاه زندگی می‌کنند. بدون مدارک، وضعیت از این هم شکننده‌تر است: ترس، نامرئی بودن، هیچ کمک واقعی.

غیاب او اقتصادی و سیاسی است: سخت کار می‌کند اما هرگز نماینده‌ای ندارد.

زنی که دور از همه چیز زندگی می‌کند - 52 ساله

نیومکزیکو بزرگ است، اما خالی. شهرک‌های کوچک، خانه‌هایی در بیابان، شهرهایی با ساعت‌ها فاصله از هم.

زن اینجا با این‌ها روبه‌روست: - تنهایی کامل - درمان دور - حمل‌ونقل صفر - زمستان‌های سخت، تابستان‌های بی‌امان - روزمرگی بی‌تغییر - کار اندک - اعتیادهای گسترده در اطراف.

اگر زمین بخورد، هیچ‌کس نمی‌آید. اگر به پزشک نیاز داشته باشد، ساعت‌ها رانندگی می‌کند. اگر مشکلی داشته باشد، خودش از پشش برمی‌آید. غیاب او جغرافیایی است: در فضا ناپدید می‌شود.

زنی که در بخش گردشگری - معنوی کار می‌کند - 30 ساله

نیومکزیکو گردشگری «معنوی» را جذب می‌کند: هنر، مراقبه، بیابان‌ها، خلوتگاه‌ها، فرهنگ بومی.

پشت این تصویر شاعرانه زانی هستند که اقتصاد را سرپا نگه می‌دارند: - اقامتگاه‌های B&B - راهنماهای فرهنگی - نگارخانه‌ها - رستوران‌های کوچک - کارگاه‌های صنایع دستی - خدمات فصلی.

بخشی بی‌ثبات است: درآمد عالی در فصل اوج، تقریباً هیچ در ماه‌های دیگر.

غیاب او اقتصادی است: زیبایی منطقه پول جذب می‌کند اما آن را برای کسانی که آنجا زندگی می‌کنند نگه نمی‌دارد.

پایان سخن - نیومکزیکو

نیومکزیکو ایالتی است که میان دو افراط وجود دارد: زیبایی مطلق و فقر مزمن. معنویت عمیق و بی‌اعتنایی سیاسی. سنت قوی و خدمات ضعیف.

زنان اینجا همه چیز را بر دوش می‌کشند: جوامع بومی، خانواده‌های لاتین‌تبار، بیابان‌های منزوی، شهرهای هنر، کارهای حداقلی.

و در حالی که آن‌ها ایالت را سرپا نگه می‌دارند، هیچ‌کس آن‌ها را سرپا نگه نمی‌دارد.

غیابی است که صدایی ندارد چون منظره بیش از حد زیباست. و زیبایی همه چیز را می‌پوشاند.

تأمل - نیومکزیکو

هر ایالتی شکل متفاوتی از غیاب را نشان می‌دهد. نیومکزیکو آن شکلی را نشان می‌دهد که از فاصله و تاریخ حل‌نشده زاده شده است.

اینجا زن را یک نیروی واحد پاک نمی‌کند. همه چیز با هم او را پاک می‌کند:

- جغرافیا - فرهنگ - سنت - فقر - انزوا - نقش‌های خانوادگی - نبود خدمات - نامرئی بودن سیاسی

پاک‌شدنی کهن است. تقریباً موروثی.

و به همین دلیل این فصل حیاتی است: چون نیومکزیکو جایی نیست که زمان فراموشش کرده باشد. جایی است که دولت فراموشش کرده. و زنان هر روز توانش را می‌پردازند.

ایالت نیویورک

نیویورک یک شهر نیست. ضربه‌ای است به بدن. موجی است که شما را می‌گیرد و با خود می‌کشد حتی اگر نخواهید. حضوری است که اجازه نمی‌گیرد. وارد اینجا می‌شوید و فوراً می‌فهمید که شما تصمیم نمی‌گیرید، او تصمیم می‌گیرد.

تنها جای جهان است که می‌توانید میان میلیون‌ها نفر باشید و باز تنها تر از بیابان باشید. شهری است که شما را تماشا می‌کند، می‌سنجد، ارزیابی می‌کند، مصرف می‌کند، و اگر نتوانید با ریتمش همراه شوید، بی‌آنکه به پشت سر نگاه کند جایتان می‌گذارد.

نیویورک از شما استقبال نمی‌کند. شما را ارزیابی می‌کند.

پایتخت جهان است، اما پایتخت نامرئی‌ها هم هست. شهری که فقط برندگان را نشان می‌دهد و هزاران زنی را که هر وجبش را به کار می‌اندازند فراموش می‌کند. آن‌هایی که زندگی دیگران را سرپا نگه می‌دارند در حالی که هیچ‌کس او را سرپا نگه نمی‌دارد.

نیویورک همه چیز است با هم: ثروتی که با خشونت به رخ کشیده می‌شود و فقری که دیگر صدایی ندارد، محله‌هایی که در پنج سال چهره عوض

می‌کنند و محله‌هایی که در پنجاه سال تغییری نکرده‌اند، زبان‌هایی که در هم می‌آمیزند، فرهنگ‌هایی که روی هم می‌افتند، بدن‌هایی که از کنار هم می‌گذرند، زندگی‌هایی که هرگز واقعاً با هم حرف نمی‌زنند.

شهری است ساخته‌شده بر حرکت دائمی: سوار و پیاده شدن از قطارهای شلوغ، راه رفتن در خیابان‌های کثیف و روشن، جست‌وجوی کاری که سرپا نگهتان دارد، دویدن برای تحویل سفارش‌ها، رفتن به درمانگاه، به مدرسه، به خانه، به نوبت‌های کاری، در هزار جهت مختلف. سرزمینی است که وعده بسیار می‌دهد، اما فقط همان را می‌دهد که از چنگش بیرون بکشید.

نیویورک به لطف زنانی کار می‌کند که تکه‌هایی را که دیگران نادیده می‌گیرند کنار هم نگه می‌دارند: آن‌هایی که در طبقات بالای آسمان‌خراش‌ها کار می‌کنند، آن‌هایی که کف طبقات پایین را تمیز می‌کنند، آن‌هایی که بچه‌های خانواده‌هایی را بزرگ می‌کنند که وقت ندارند، آن‌هایی که در محله‌هایی که هیچ‌کس نمی‌خواهد نگاهشان کند دوام می‌آورند، آن‌هایی که با شهری روبه‌رو می‌شوند که همه چیز را از شما می‌خواهد و همیشه نیمه‌کاره رهايتان می‌کند.

اینجا زن هم‌زمان سه سطح فشار را تجربه می‌کند:

1. فشار ریتم:

اگر آهسته کنید، ناپدید می‌شوید. نیویورک منتظر هیچ‌کس نمی‌ماند و برای شما استثنا قائل نمی‌شود.

2. فشار هزینه:

اینجا همه چیز بیش از حد گران است — خانه، زمان، انرژی، هویت. و هر روز به چالشی مالی بدل می‌شود.

3. فشار حضور:

همیشه باید آنجا باشید، باید مقاومت کنید، باید کار کنید، باید دوام بیاورید.

اما چه کسی شما را سرپا نگه می‌دارد؟

نیویورک زیبا و بی‌رحم است: فرصت‌های واقعی به شما می‌دهد، اما بهایی بسیار سنگین می‌خواهد.

زن اینجا حضوری ضعیف نیست. ماشین روزانه بقاست. اوست که مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، رستوران‌ها، نظافت، خدمات عمومی، حمل‌ونقل، خانواده‌ها، آسمان‌خراش‌ها، کسب‌وکارها و محله‌ها را پیش می‌برد.

با این حال، در داستان شهر، صدای او محوری نیست. پس‌زمینه است. کارکردی است. ضروری است اما ستایش نمی‌شود. حاضر است، اما شنیده نمی‌شود.

نیویورک شهری است که همه چیز را به نمایش می‌گذارد، جز کسانی که واقعاً آن را می‌گردانند.

و دقیقاً به همین دلیل جای متفاوتی در این جلد دارد. ایالتی مثل بقیه نیست. نقطه‌ای است که همه غیاب‌های زنانه آمریکا در آن به هم می‌رسند: اقتصادی، فرهنگی، شهری، زبانی، نژادی، حرفه‌ای و عاطفی.

جهان کوچکی همه آن چیزی است که کار می‌کند و همه آن چیزی که کار نمی‌کند.

اینجا زنان همه جا هستند. با این حال می‌توانند در یک لحظه ناپدید شوند. کافی است ریتمشان از ریتم شهر کندتر شود.

نیویورک بزرگ است، اما آن‌قدر بزرگ نیست که وزن زندگی یک زن را در خود جا دهد. و این فصل این را ثابت می‌کند: مشهورترین شهر جهان عادل‌ترین نیست. فقط پیداترین است. و در هیاهوی عظیم زندگی روزانه‌اش، زن در سکوت گم می‌شود.

منهتن

Olivia، 39 – میدتاون، دفترهای بلندمرتبه و زندگی پرمشغله

Olivia ساعت 7:10 سوار مترو می‌شود. خط 6، ایستاده، تلفن در دست، چشم‌ها از همان اول روی سیل ایمیل‌ها.

در طبقه بیست و هفتم یک ساختمان شیشه‌ای در میدتاون کار می‌کند. مدیر پروژه در شرکتی است که خدماتی می‌فروشد که هیچ‌کس واقعاً نمی‌تواند توضیحشان دهد. همه از اعداد، پیش‌بینی‌ها، اهداف فصلی حرف می‌زنند. هیچ‌کس از آدم‌ها حرف نمی‌زند.

Olivia دختری شش‌ساله دارد که روزی فقط دو ساعت بیدار می‌بیندش. صبح، برای لباس پوشاندن به او، شب برای خواباندنش. بقیه سپرده شده: پرستار بچه، مدرسه، فعالیت‌های بعد از مدرسه، پیامک‌های سریع. رئیسش از او «انعطاف» می‌خواهد، اما انعطاف همیشه یک‌طرفه است: - جلسه‌هایی که طولانی‌تر می‌شوند - تماس‌هایی که از برنامه بیرون می‌زنند - اضطرارهای ساختگی - پروژه‌هایی که باید «تا امشب» تمام شوند.

منهتن را شهر فرصت‌ها می‌فروشند. برای Olivia شهری است که زمانش را می‌دزد و آن را در قالب تحویل در خانه، خشک‌شویی و خدمات پولی به خودش می‌فروشد.

شب، وقتی از دفتر بیرون می‌آید، چراغ‌های ساختمان‌ها به ریشخند می‌مانند. همه چیز می‌درخشد، جز زندگی او.

غیاب Olivia ارزان نیست. زمان بر است. همه جا حاضر است جز جایی که بیش از همه اهمیت دارد.

من، Nando، وقتی تماشایش می‌کنم که با گام‌های تند کسی که نمی‌تواند آهسته کند از خیابان سوم می‌گذرد، یک چیز ساده می‌بینم: زنی که شهری را سرپا نگه می‌دارد که هرگز او را سرپا نگه نخواهد داشت.

Nando —

بروکلین

31، Aisha - بدفورد-استایوسنت، اعیانی‌سازی وارونه

Aisha در بد-استای به دنیا آمد، محله‌ای که از نظر تاریخی سیاه‌پوست است. رپ، تاریخ، خانواده‌ها، کلیساهای و کباب‌های تابستانی کنار پیاده‌رو.

بعد «هنرمندان» آمدند، سرمایه‌گذاران، کافی‌شاپ‌های تازه، سگ‌های اصیل با قلاده، و قیمت‌هایی که بی‌منطق بالا می‌رفتند. همان سناریوی همیشگی.

Aisha در یک مدرسه دولتی محلی کار می‌کند. شاگردانش از خانواده‌هایی می‌آیند که هر سال با تخلیه روبه‌رو می‌شوند. بسیاری از هم‌کلاسی‌های کودکی‌اش دیگر آنجا زندگی نمی‌کنند؛ پروژه‌های «نوسازی» بیرونشان رانده است.

درس می‌دهد، گوش می‌دهد، تنش‌ها را مدیریت می‌کند، محافظت می‌کند. روزها معلم است، روان‌شناس، خواهر بزرگ‌تر و دیوار حائل. شب‌ها پشت میز آشپزخانه‌ای اجاره‌ای تکلیف‌ها را تصحیح می‌کند، نگران اینکه روزی دیگر نتواند از پس اجاره آن خانه برآید.

شهر بروکلین را «باحال» می‌ستاید. Aisha وقتی برای «باحال» بودن ندارد: باید دوام بیاورد.

غیاب او شهری و سیاسی است: محله‌ای که همه رویش سفته‌بازی می‌کنند، تنها محله‌ای که واقعاً صدایش شنیده نمی‌شود.

— Nando کوئینز

María Fernanda، 42 – جکسون هایتس، سه جهان در یک

بدن

María Fernanda اهل اکوادور است. در جکسون هایتس، کوئینز، زندگی می‌کند: جایی که در یک بلوک ده زبان مختلف حرف زده می‌شود و هیچ‌کدام زبان قدرت نیست.

شب‌ها در منهن دفترها را نظافت می‌کند و روزها، هر وقت لازم باشد، از بچه‌نگهداری می‌کند. خواب تجملی است که ساعتی حساب می‌شود.

دو بچه دارد: یکی متولد کیتو، یکی متولد نیویورک. بزرگ‌تر از او می‌پرسد چرا هیچ‌وقت خانه نیست. کوچک‌تر خیال می‌کند مادرش همیشه عجله دارد.

María برای مادرش که در اکوادور مانده پول می‌فرستد. دو قاره را سرپا نگه می‌دارد. با یک بدن.

زندگی‌اش رفت‌وآمدی دائمی است: کوئینز ← منهتن ← کوئینز. قطارهای کند، کیسه‌های سنگین، پاهای خسته.

هیچ‌کس واقعاً او را نمی‌بیند. برای پدر و مادر دختر آمریکایی که از او نگهداری می‌کند، او «Mary» است. برای همکاران نظافتچی‌اش، «خانمی که هیچ‌وقت نمی‌ایستد».

غیاب او زبانی و اجتماعی است: نیویورکی را که کار می‌کند به کار می‌اندازد، اما به هیچ روایت رسمی تعلق ندارد.

من، Nando، یک یکشنبه صبح در خیابان روزولت می‌بینمش و تنها چیزی که به آن فکر می‌کنم این است: این کشور فقط به این دلیل سرپاست که زنانی مثل او نمی‌گذارند بیفتند. — Nando

برانکس

29، Keisha – برانکس جنوبی، مقاومت روزانه

Keisha در برانکس جنوبی زندگی می‌کند. ساختمان‌های فرسوده، آژیرهای پیاپی، مغازه‌های ارزان، بچه‌هایی که روی پیاده‌روهای شکسته بازی می‌کنند.

دو بچه را تنها بزرگ می‌کند. پدرشان سال‌ها پیش میان وعده‌ها و عذرخواهی‌ها ناپدید شد.

در یک سوپرمارکت کار می‌کند، نوبت عصر: - صندوق پرشتاب - مشتری‌های عصبی - مدیرانی که هر دقیقه را می‌پایند - دستمزدی که هیچ‌وقت کافی نیست.

روزها مدام در حال دویدن است: - بچه‌ها را به مدرسه می‌برد - با معلم‌ها حرف می‌زند - با اداره‌ای که یارانه‌ها را مدیریت می‌کند بحث می‌کند - خرید می‌کند و هر دلار را می‌شمارد.

وقتی برای فکر کردن به خودش ندارد. فقط می‌داند که باید آن دو بچه را سرپا نگه دارد.

برانکس هنوز به عنوان یک مشکل تصویر می شود. Keisha راه حلی است که هیچ کس به رسمیت نمی شناسد: مادری که محله ای را سرپا نگه می دارد که سیاستمداران فقط به عنوان پس زمینه از آن استفاده می کنند.

غیاب او ساختاری است: در مرکز همه چیزهایی است که اتفاق می افتد، اما برای نظام وجود ندارد.

Nando —

استاتن آیلند

Gina، 45 – رفت و آمدکننده نامرئی میان دو شهر

Gina در استاتن آیلند زندگی می کند. در یک دفتر بیمه در منهتن کار می کند. هر روز همان روال است:

– اتوبوس – کشتی – مترو – دفتر – و بعد همه چیز دوباره از اول.

برای اهالی منهتن، استاتن آیلند به زحمت وجود دارد. نوک نقشه، تهِ صف. اما برای Gina خانه است. ولی قفس هم هست.

دلش می خواهد کارش را عوض کند، اما هر فرصت جدی دور است. دلش می خواهد وقت بیشتری برای بچه هایش داشته باشد، اما آن را به حمل و نقل می بخشد. دلش می خواهد هر شب خسته نباشد، اما شهر با کسانی که در حاشیه اش زندگی می کنند مهربان نیست.

غیاب او هم زمانی است و هم مکانی: در جایی زندگی می کند که منزوی اش می کند، در جایی کار می کند که از او استفاده می کند.

من، Nando، تصورش می کنم که روی کشتی ایستاده، فنجان قهوه در دست، چشم هایش گم در خط آسمان. نیویورک روبه رویش. زندگی اش در میانه.

Nando —

Wall Street

37 Rachel – زنی که نمی‌تواند فرو بریزد.

Rachel در بخش مالی کار می‌کند. تجمّل متوسط بودن را ندارد. نه در آن محیط. نه به عنوان یک زن.

یاد گرفته تندتر حرف بزند، هرگز در لحن اشتباه نکند، هرگز تردید نشان ندهد. هیچ‌کس فروپاشی را نمی‌بخشد، اما فروپاشی یک زن تا آخر عمر داغش می‌ماند.

روزها ماشین‌اند: اعداد، نمودارها، تماس‌ها، جلسه‌ها، ایمیل‌های زنجیره‌ای، شام‌های کاری، تصمیم‌هایی که بیش از حد شتاب‌زده گرفته می‌شوند با پیامدهایی بیش از حد بزرگ.

وقتی به خانه می‌رسد، خالی است. نه غمگین: خالی. انرژی‌ای ندارد که بیرون از کار چیزی بسازد. رابطه‌های نیمه‌کاره، دوستی‌های شکسته، خانواده‌ دور.

نیویورک در کنفرانس‌ها، رویدادهای توانمندسازی و میزگردها برای موفقیت زنان در Wall Street کف می‌زند. بعد، همین که میکروفن خاموش می‌شود، همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد.

غیاب او عاطفی است: در هر اتاقی که در آن تصمیم گرفته می‌شود حاضر است، اما برای نشستن آنجا مجبور شده بخشی از خودش را کنار بگذارد.

این داستان اخلاقی ندارد. فقط یک حساب باز دارد.

— Nando

پرستار بچه لاتین تبار

54 Dolores – آپر ایست ساید، بچه‌های دیگران را بزرگ می‌کند.

Dolores اهل مکزیک است. بیست سال است در نیویورک زندگی می‌کند. بیست سال است که به خانه‌هایی رفت‌وآمد می‌کند که هرگز مال او نخواهند بود.

در آپر ایست ساید کار می‌کند، میان آپارتمان‌های عظیم، دربان‌ها، آسانسورهای بی‌صدا و آشپزخانه‌هایی بزرگ‌تر از کل آپارتمان یک‌خوابه خودش در کوئینز. چهار بچه را در خانواده‌ای بزرگ کرده که او را «تقریباً از خانواده» می‌داند. «تقریباً». کلمه‌ای که همه چیز را می‌گوید.

نخستین قدم‌هایشان را دید، به گریه‌هایشان گوش داد، اشک‌هایشان را پاک کرد، میان‌وعده درست کرد، تا مدرسه همراهی‌شان کرد، بعد از ظهرهایشان را فیلم گرفت، اعترافاتشان را شنید.

وقتی آن بچه‌ها بزرگ می‌شوند، می‌روند. Dolores می‌ماند.

آن شب دیر به خانه برمی‌گردد. پسر خودش، که حالا بزرگ شده، هنوز احترامی برایش قائل است که با دلخوری آمیخته: در کودکی کم دیده بودش. او سرگرم مادری کردن برای دیگران بود.

غیاب او دوگانه است: مادری حاضر در زندگی دیگران، مادری غایب از خانواده خودش.

و آمریکا همه را در یک جمله خلاصه می‌کند: «کار همین است.»

Nando —

زن بی‌خانمان

51 Monique – میدتاون، نامرئی میان میلیون‌ها

Monique هر جا بتواند می‌خوابد. گاهی در سرپناه، گاهی روی تکه‌ای مقوا جلوی ویترین مغازه‌ای بسته، گاهی روی صندلی‌ای در یکی از ایستگاه‌های مترو.

روزگاری خانه داشت، همدم داشت، کار داشت. بعد همان ماریپچ همیشگی: بیماری، بدهی، از دست دادن کار، فروپاشی روانی، هیچ‌کس برای تکیه کردن. سیاه‌پوست است، بالای پنجاه سال، و بدنی دارد که هر زمستانی را که در خیابان می‌گذراند با خود می‌کشد.

صبح، وقتی شهر به سوی کار می‌شتابد، او آنجاست. همان خیابان، همان گوشه، همان نگاهی که هیچ‌کس نمی‌خواهد با آن روبه‌رو شود.

غیاب او کامل است: برای نظام دیگر هیچ نیست. نه کارگر، نه مصرف‌کننده، نه «مفید». پس وجود ندارد.

من، Nando، هر بار که در نیویورک زنی را در خیابان می‌بینم، همان پرسش بی‌پرده را از خودم می‌پرسم: دولت چند پله را باید جا می‌انداخت تا او به اینجا برسد؟

پاسخ همیشه یکی است: بیش از حد. Nando

بیمارستان بزرگ

34، Sofia ساله - پرستاری میان دو نوبت کاری و بدون

نفس کشیدن

Sofia وقتی وارد بیمارستان می‌شود که خیلی‌ها هنوز خواب‌اند. نوبت از 7 صبح تا 7 شب است. اگر همه چیز خوب پیش برود. چون در بعضی بخش‌ها «اگر همه چیز خوب پیش برود» وجود ندارد.

در یک بیمارستان بزرگ منتهن کار می‌کند. راهروهای بی‌پایان، نورهای نئون، آژیرها، مانیتورها، صداها، شکسته، بدن‌های وصل به دستگاه‌ها، بستگانی که سؤال می‌پرسند، پزشکانی که شتابان می‌گذرند.

Sofia نمی‌تواند به خودش اجازهٔ فروریختن بدهد. هر کاری پیامد دارد. هر حواس‌پرتی سنگین است.

در پایان نوبتش هنوز این‌ها را با خود دارد: - داستان‌هایی که تمام نمی‌شوند - نگاه‌هایی که فراموش نمی‌کند - خبرهایی که مجبور بود زیر لب بگوید - مسئولیت‌هایی که هیچ‌کس نمی‌تواند از دوشش بردارد. بیرون بیمارستان، نیویورک طوری می‌دود که انگار هیچ اتفاقی نمی‌افتد. درون آن، او شکننده‌ترین بخش شهر را سرپا نگه می‌دارد.

غیاب او هم عاطفی است و هم نهادی: در قلب نظام درمان است، اما صدایش به اندازهٔ تاب‌آوری‌اش به حساب نمی‌آید.

من، Nando، با تماشای این زنان یونیفرم‌پوش که خسته از نوبت کاری بیرون می‌آیند، یک چیز ساده را می‌فهمم: اگر روزی همه با هم تصمیم بگیرند

دست بکشند، شهر در 48 ساعت فرو می‌ریزد.

Nando —

رستوران‌ها

Giulia، 27 – لوئر ایست ساید، بشقاب‌ها، میزها و کرامتی

فشرده شده

Giulia ایتالیایی-آمریکایی است، اما از نیویورکی که ایتالیایی‌های واقعی دیگر نمی‌شناسند. نه ایتالیای کوچکی کارت‌پستالی، بلکه نوبت‌های بی‌پایان در رستورانی در لوئر ایست ساید.

پیشخدمت است، اما خیلی بیشتر از آن کار می‌کند: - روان‌شناس بداهه - برق‌گیر مشتری‌های عصبی - ضربه‌گیر میان آشپزخانه و سالن - حضوری زیبا برای به رخ کشیدن - بدنی همیشه راست، لبخندی همیشه روشن انعام‌ها تعیین می‌کنند که هفته نان می‌دهد یا فقط نفسی تازه. دستمزد پایه مسخره است، مثل همیشه در این صنعت.

آخر شب، احمقانه‌ترین سؤال را از او می‌پرسند: «و واقعاً چه کاره‌ای؟»

انگار آن «واقعاً» کار نیست. غیاب او اجتماعی است: وقتی گرسنه‌اند همه به او نیاز دارند، وقتی پای حقوق در میان است هیچ‌کس به حسابش نمی‌آورد.

من، Nando، برای زنی که از پس یک نوبت هشت‌ساعته در سالن برمی‌آید بیشتر احترام قائلم تا برای کسی که پشت میز نشسته و خیال می‌کند فقط چون پول می‌دهد ارزش بیشتری دارد.

Nando —

صنعت خلاق

Leah، 36 – بروکلین، خلاقیتی که هرگز نمی‌تواند

ذهنش را خاموش کند.

Leah به عنوان نویسنده و تهیه کننده در یک شرکت تولید در بروکلین و منهن کار می کند. سریال ها، کمپین ها، محتوا. همیشه چیزی برای ابداع، همیشه کسی برای قانع کردن، همیشه یک ضرب الاجل مضحک.

در مهمانی رونمایی یک پروژه تازه، همه از «چشم انداز»، «داستان گویی» و «روایت های نو» حرف می زنند. هیچ کس از شب های بی خوابی، بازنویسی های بی پایان، ایده های دزدیده شده یا فرسودگی ای که لباس «شور برای کار» پوشیده حرف نمی زند.

Leah در آپارتمانی اشتراکی در بوشویک زندگی می کند. شاید «پیشرفت کرده باشد»، اما هزینه شهر هر پیشرفتی را می خورد.

غیاب او حرفه ای است: نیویورک خلاقیت را به اسم آزادی می فروشد، اما خلاقیت او به بودجه ها، تماس ها، درخواست های بی معنا و فشار دائمی بسته است.

او تخیل تولید می کند. دیگران از آن پول درمی آورند.

Nando —

فریلنسر تکه تکه

Priya، 33 - سه کار، امنیت صفر

Priya در کوئینز از پدر و مادری هندی به دنیا آمد. تحصیل کرده است و سرش پر از ایده، اما بازار کار نیویورک بسته ای روشن به دستش داده: فریلنسر برای همیشه.

برای آژانس هایی که او را «همکار بیرونی» می نامند طراحی گرافیک می کند، برای برندهایی که هرگز نامی از او نمی برند محتوا می نویسد، و گاهی دوره های کوتاه درباره چگونگی درآوردن پول اجاره درس می دهد. نه تعطیلات دارد، نه مرخصی استعلاجی، نه پاداش، هیچ چیز تضمین شده. فقط مسئولیت دارد.

روزها کار تحویل می دهد. شب ها ایمیل هایش را نگاه می کند، به این امید که باز یک «تا فردا یک معجزه لازم داریم» نرسد.

شهر دوست دارد بگوید: «اینجا اگر استعداد داشته باشی، موفق می‌شوی.» اما حقیقت چیز دیگری است: اینجا اگر استعداد داشته باشی، آن قدر می‌چلانندت که چیزی از تو نماند.

غیاب او قراردادی است: تکه‌هایی از ارتباطات، کمپین‌ها و پروژه‌ها را مدیریت می‌کند، اما روی کاغذ همیشه «برون‌سپاری شده» است.

من، Nando، ترفند را به روشنی در چهره کسی مثل شما می‌بینم: کار پر، زندگی خالی.

Nando —

مسکن دولتی

44، Tanya – ایست هارلم، مادر، مراقب، هدف

Tanya در یک مجتمع مسکونی دولتی در ایست هارلم زندگی می‌کند. ساختمان‌ها کهنه‌اند، بد نگهداری می‌شوند، آسانسورها مدام خراب می‌شوند و پله‌ها ساییده‌اند.

مادر سه بچه است. به عنوان دستیار در یک مدرسه محلی کار می‌کند. اجاره کمی می‌پردازد، اما بهای اصلی چیز دیگری است: زندگی در جایی که دولت دیگر آن را از آن خود نمی‌داند.

هر روز تقسیم شده میان: - کار - جلسه‌های مدرسه - همسایه‌هایی که باید کمکشان کرد - کاغذبازی برای یارانه‌ها - نگرانی برای بچه‌هایی که در محیطی پیچیده بزرگ می‌شوند - صدای دعوا، پلیس، آژیر.

غیاب او سیاسی است: محله‌اش فقط وقتی وجود دارد که برای حرف زدن از «مشکلات اجتماعی» عکسی لازم باشد.

در این میان، کسی که آن را زنده نگه می‌دارد اوست، و زنانی مثل او، که مثل دیواری در برابر همه چیز عمل می‌کنند.

نیویورک از توسعه، نوسازی و سرمایه‌گذاری حرف می‌زند. اما وقتی از پله‌های بعضی ساختمان‌ها بالا می‌روی، می‌فهمید که بسیاری از آن‌ها سال‌هاست رها شده‌اند.

Nando —

خشونت خانگی

38، Rosa، کوئینز، گرفتار میان ترس و مدارک.

Rosa اهل جمهوری دومینیکن است. در آپارتمانی اشتراکی در بخشی بی‌انتها از کوئینز زندگی می‌کند.

شوهری دارد که گاه‌به‌گاه کار می‌کند و میان این‌ها در نوسان است: روزهایی که عذرخواهی می‌کند، روزهایی که فریاد می‌زند، روزهایی که هل می‌دهد، روزهایی که کتک می‌زند. Rosa به سه دلیل نمی‌رود: - می‌ترسد - پول ندارد - می‌ترسد اجازه اقامتش در کشور را از دست بدهد.

شب، وقتی او خواب است، وانمود می‌کند هیچ اتفاقی نمی‌افتد. صبح آرایش می‌کند تا کبودی‌ها را بپوشاند و به سر کار در یک رخت‌شوی‌خانه سکه‌ای می‌رود.

نظام به او می‌گوید: «زنگ بزن، کمک بخواه، بیرون بیا.» اما واقعیت کثیف‌تر است: سرپناه‌های پر، فهرست‌های انتظار، مددکاران اجتماعی زیر بار کار، حمایت واقعی اندک.

غیاب او حقوقی است: در خلأیی از قانون‌ها، مدارک، ترس و نبود جایگزین گرفتار است.

من، Nando، از بیرون تماشا می‌کنم و می‌دانم که جمله «اگر بخواهد، می‌تواند برود» یکی از دروغ‌ترین و بزدلانه‌ترین جمله‌هایی است که این دنیا تا به حال ساخته.

Nando —

محله‌های فوق‌ارتدوکس

29، Chaya، - بورو پارک، زندگی‌ای که پیش از تولد تعیین شده.

Chaya در بورو پارک، بروکلین، زندگی می‌کند. محله‌ای یهودی فوق‌ارتدوکس. قواعد سخت، جامعه‌ای بسته، نقش‌های تعیین‌شده.

زندگی‌اش پیش از آنکه حتی بتواند نظری داشته باشد تعیین شد: - ازدواج در سنی بسیار کم - بچه‌های زیاد - بی‌هیچ استقلال واقعی - مطالعه دینی در مرکز - جهان بیرون به‌عنوان تهدید.

روزش پر است: خانه، بچه‌ها، خرید، آشپزی، آیین‌ها، درخواست‌های بی‌وقفه. هرگز لحظه‌ای از سکوت واقعی، هرگز فضایی فقط برای خودش. Chaya فکریایی دارد که نمی‌تواند بیان کند. پرسش‌هایی که نمی‌تواند بپرسد. گمان‌هایی از آنچه ممکن است بیرون باشد، اما هیچ نقشه‌ای برای رسیدن به آنجا.

غیاب او فرهنگی و معنوی است: در هر حرکتِ جهان‌ش حاضر است، اما نمی‌تواند به‌عنوان فردی جدا از ساختار وجود داشته باشد.

نیویورک برای تنوع کف می‌زند، اما با خوشحالی می‌پذیرد که برخی زنان در قفس‌های فرهنگی «نامرئی» زندگی کنند، به شرط آنکه مزاحم دیگران نشوند.

Nando —

سالن ناخن

Li Mei، 41 - فلاشینگ، دست‌های بی‌نقص، زندگی فرسوده

Li Mei در یک سالن ناخن در فلاشینگ، کوئینز، کار می‌کند. مشتری پشت مشتری، ناخن پشت ناخن، با بوی لاک‌پاک‌کن، ماسک به صورت، پشت خمیده.

بیش از ده سال پیش از چین آمد. فوراً کار پیدا کرد: پول نقد، نوبت‌های طولانی، سؤال‌های کم.

هفته‌ای شش روز کار می‌کند، روزی ده ساعت. گاهی بیشتر.

برای مشتری‌ها، او جزئی از وسایل آنجاست: «خانمی که ناخن را خوب و بی‌صدا درست می‌کند».

هیچ‌کس از خودش نمی‌پرسد: - چقدر پول در جیبش می‌ماند - چند بار مواد شیمیایی نفس می‌کشد - آیا بیمه درمانی دارد - آیا شب‌ها می‌تواند

بی‌درد بخوابد. غیاب او شیمیایی و اجتماعی است: زیر نورهای نئون آرام‌آرام فرسوده می‌شود، دست‌های دیگران را زیبا می‌کند، در حالی که هیچ‌کس نمی‌بیند دست‌های خودش چه حالی دارند.

من، Nando، تصورش می‌کنم که شب مغازه را می‌بندد و پول‌ها را می‌شمارد. نه سود را: حاشیه را. فاصلهٔ میان روی آب ماندن یا کمی بیشتر فرو رفتن.

— Nando

زن شب

Jasmine، 28 – تایمز اسکوتر، نورهای درخشان، زندگی شکننده

Jasmine در کلوب‌هایی کار می‌کند که بعد از نیمه‌شب زنده‌اند. برای هنر نمی‌رقصد. برای بقا می‌رقصد.

نوبت‌های طولانی کار می‌کند، راهروهای تاریک، مدیرانی که بیش از حد لب‌خند می‌زنند، مشتریانی که خدمت را با حق داشتن اشتباه می‌گیرند.

ده قاعده یاد گرفته که هیچ‌جا نوشته نشده: – لب‌خند بزن – اعتماد نکن – تنها نمان – چیزی را که تعارف می‌کنند ننوش – ترس نشان نده – چشم‌هایت را باز نگه دار – دوست پیدا نکن – هیچ وعده‌ای را باور نکن – نایست – دیروقت تنها به خانه برنگرد.

هر شب بندبازی روی ریسمانی نامرئی است. هیچ‌کس از او محافظت نمی‌کند: نه کلوب‌ها، نه پلیس، نه شهر.

غیاب او اخلاقی است: همه می‌دانند که وجود دارد، اما هیچ‌کس نمی‌خواهد او را به‌عنوان یک کارگر به رسمیت بشناسد.

من، Nando، وقتی دخترها را می‌بینم که سپیده‌دم از کلوب‌ها بیرون می‌آیند، می‌دانم که قدرت زرق‌وبرق ندارد. بقاست. — Nando زن پیک 30، Karla – کوئینز – منهن، باران، برف، گرما، همیشه در خیابان Karla با دوچرخه‌اش کار می‌کند. کوله‌پشتی حرارتی روی پشت، تلفن روی فرمان، اپلیکیشنی که همه چیز را تعیین می‌کند: – مسیر – دستمزد – زمان – جریمه

- سفارش بعدی او بخش «هوشمند» نظام است. بخشی که هیچ‌کس نمی‌خواهد نگاهی‌اش کند. از میان ماشین‌ها، تاکسی‌ها، چاله‌ها و چراغ‌های راهنمایی بی‌گذشت می‌گذرد. در باران رکاب می‌زند، در برف، با بادی که صورتش را یخ می‌زند. همه برای چند دلاری که قطره‌قطره می‌رسد. آن شب خسته به خانه برمی‌گردد. بی‌حمایت، بی‌امنیت، بی‌بیمه. غیاب او دیجیتال است: فقط درون اپلیکیشن‌ها وجود دارد. نه بیرون از آن‌ها. — Nando مادر تنهای اعماق کوئینز 33 - Erika - فار راکاوی، میان اقیانوس، فاصله و فقر فار راکاوی نیویورک است، اما نه لزوماً. دورافتاده، جدا و فراموش‌شده است. منطقه‌ای که شهر فقط برای آمار از آن استفاده می‌کند. Erika با دو بچه آنجا زندگی می‌کند. در یک سوپرمارکت کار می‌کند. هر روز هر کاری از دستش برآید می‌کند:

- بچه‌ها را بزرگ می‌کند - لباس تنشان می‌کند - صبحانه درست می‌کند - به مدرسه می‌بردشان - به سر کار می‌دود - با مشتری‌ها، ترازوها، صندوق‌ها سروکله می‌زند - با اتوبوس‌هایی بسیار طولانی به خانه برمی‌گردد - آشپزی می‌کند - تمیز می‌کند - همه چیز را مرتب می‌کند مادری است که سه زندگی دارد: زندگی خودش، زندگی بچه‌هایش و زندگی محله.

غیاب او جغرافیایی است: بیش از حد دور زندگی می‌کند تا دیده شود. من، Nando، به نقشه‌ها و فاصله‌ها نگاه می‌کنم و یک چیز را می‌دانم: کسانی که در فار راکاوی زندگی می‌کنند هر روز با معلولیتی نامرئی زندگی می‌کنند.

— Nando

زنی از جامعهٔ سیاه‌پوست بروکلین

40 - Latoya - براونزویل، روال بقا

براونزویل یکی از آسیب‌دیده‌ترین محله‌های نیویورک است. فقر کهن، خدمات ضعیف، مدرسه‌های رهاشده.

Latoya دو کار دارد: صبح در یک مدرسه، عصر در یک خانهٔ سالمندان.

روزش هرگز تمام نمی‌شود. برنامه‌ ساعتی ندارد. حاشیه‌ای ندارد. امانی ندارد.

هر ماه باید تصمیم بگیرید اول چه چیزی را پردازید: اجاره؟ قبض‌ها؟ غذا؟ رفت‌وآمد؟ دارو؟

غیاب او نژادی است: در شهری که دوست دارد خودش را «مترقی» بنامد، زنان سیاه‌پوست محله‌های فقیر آخر از همه ناپدید می‌شوند و فقط وقتی دوباره دیده می‌شوند که فاجعه‌ای برای انتشار در اینترنت در کار باشد. — Nando زن فناوری 29، Hannah — منهن، استارت‌آپ، اضطراب، فشار، تظاهر Hannah در یک استارت‌آپ فناوری کار می‌کند که از «تنوع»، «شمول»، «آینده» و «رهبری نو» حرف می‌زند. بعد، در عمل: — مردان در رأس — مردانی که تصمیم می‌گیرند — مردانی که پروژه‌ها را هدایت می‌کنند — مردانی که سرمایه‌ها را دریافت می‌کنند. Hannah همه کار نامرئی را انجام می‌دهد: سازماندهی، ویرایش، ارائه، سروکار با مشتری‌ها و رسیدگی به اضطراب‌ها. کارش خوب است. آن قدر خوب که همه از او سوءاستفاده می‌کنند. یک سال است که برای اضطراب و فرسودگی به درمان می‌رود. غیاب او فرهنگی است: فناوری ادعای مدرن بودن دارد، اما در درون کهنه است. من، Nando، فهمیده‌ام که «جهان نو» تا وقتی کسانی که بر آن حکم می‌رانند عوض نشوند، عوض نمی‌شود. — Nando مهاجر بی‌مدرک 26، Yaritza — برانکس، همه جا کار می‌کند، پنهانی زندگی می‌کند. Yaritza برای دولت وجود ندارد. پس دولت هم برای او وجود ندارد. در سه جای نامعمول کار می‌کند: — نظافت در یک ساختمان مسکونی — آشپزی در یک اغذیه‌فروشی — نگهداری از بچه هر وقت لازم باشد.

دستمزدش نقدی است. بی‌امنیت. بی‌حمایت. بی‌حق.

از پلیس می‌ترسد، از اداره مهاجرت می‌ترسد، از صاحب‌خانه‌ها می‌ترسد، می‌ترسد که یک شکایت او را برای همیشه ناپدید کند.

غیاب او حقوقی است: در شکاف میان دو جهان زندگی می‌کند. ضروری است اما به رسمیت شناخته نمی‌شود.

Nando —

37، Maha، از آستوریا، از ازدواج اجباری می‌گیرد.

Maha دو سال پیش از خاورمیانه آمد. شوهری بدرفتار، خانواده‌ای که آزادی‌اش را نمی‌خواست و فرهنگی که به زن اجازه نمی‌دهد خودش تصمیم بگیرد را پشت سر گذاشت.

در نیویورک در اتاقی اشتراکی در آستوریا زندگی می‌کند. در یک خواربارفروشی کار می‌کند. شب‌ها با تماشای ویدیو روی تلفنش انگلیسی یاد می‌گیرد.

ترسی کهن را در درون خود حمل می‌کند: اینکه کسی از خانواده‌اش پیدایش کند. اینکه همه چیز برگردد. اینکه آزادی تمام شود. غیاب او عاطفی است: نیمه‌کاره وجود دارد، یک پا در زندگی تازه و یک پا در فراری ابدی.

نیویورک به او فرصت ناپدید شدن داد. حالا باید یاد بگیرد که وجود داشته باشد.

— Nando

زن فرسنگ‌ها جاده، مترو، هیاهو، شتاب

Elena، 50 ساله - منهن، عمری گذرانده در شهری که می‌بلعد.

Elena بیش از سی سال است که در این شهر زندگی می‌کند. دیده که محله‌ها، ساختمان‌ها، مغازه‌ها و چهره‌ها عوض می‌شوند. دیده که دوستان رفته‌اند، همکاران کارشان را از دست داده‌اند، خانواده‌ها از هم پاشیده‌اند. او ماند.

به‌عنوان سرپرست در یک فروشگاه بزرگ کار می‌کند. نوبت‌های طولانی، مسئولیت سنگین، فشار دائمی. تیم‌ها را هدایت می‌کند، مشتری‌ها را مدیریت می‌کند و روزهایی را نجات می‌دهد که باید از دست می‌رفتند.

Elena نیویورک واقعی است: همان که در فیلم‌ها دیده نمی‌شود. همان که نظام را به کار می‌اندازد. همان که شکایت نمی‌کند اما هر ضربه‌ای را حس می‌کند.

غیاب او وجودی است: همه چیزش را به شهر داد، و شهر فقط تاب‌آوری به او پس داد.

من، Nando، وقتی زنانی را می‌بینم که بیست سال اینجا زندگی کرده‌اند، چیزی را می‌فهمم که هیچ گردشگری هرگز نخواهد فهمید: زندگی در نیویورک جنگی آهسته است. و کسانی که می‌مانند هر روز پیروز می‌شوند بی‌آنکه جشن بگیرند.

Nando —

پایان سخن

نیویورک شهری است که می‌خواهد دیده شود، اما هرگز واقعاً نگاه نمی‌کند. جایی است که مثل انتخابی ناخواسته وارد شما می‌شود: یا می‌پذیریدش، یا لهتان می‌کند.

درون این آشوب کامل، زنان محور نامرئی‌ای هستند که همه چیز را کنار هم نگه می‌دارند. در قطارها هستند، در آشپزخانه‌ها، در بیمارستان‌ها، در مدرسه‌ها، در آسمان‌خراش‌ها، در انبارها، در محله‌هایی که قدرت هرگز به آن‌ها پا نمی‌گذارد. همه جا هستند اما فقط وقتی به حساب می‌آیند که لازم باشند.

شهر از خود زندگی تندتر می‌دود، و در این مسابقه کسانی را که واقعاً سرپا نگهش می‌دارند مصرف می‌کند. نیویورک همه چیز را وعده می‌دهد: موفقیت، فرصت، رستگاری. بعد بهایی می‌خواهد که اعلامش نمی‌کند. حقیقت ساده است: مشهورترین شهر جهان بر دوش زنانی زنده است که هرگز روی جلد مجله‌ها نمی‌آیند.

این فصل آن‌ها را به سطح برمی‌گرداند. یکی‌یکی. داستان به داستان. بی‌فیلتر. بی‌رماتیک‌سازی. با کمری راست، همان‌طور که هر زندگی سزاوار آن است، زندگی‌ای که نادیده گرفته شده در حالی که وزن میلیون‌ها نفر دیگر را بر دوش می‌کشد.

تأمل

هر ایالت این جلد نوعی از غیاب را نشان می‌دهد. نیویورک همه آن‌ها را در خود دارد. اینجا غیاب زنانه کامل و چندبرابر است: - غیاب زمان - غیاب حمایت - غیاب فضای ذهنی - غیاب به رسمیت شناخته شدن - غیاب شنیده شدن - غیاب آسودگی - غیاب هویت مستقل - غیاب بازگشت آنچه داده شده.

شهری که ایده آزادی را می‌فروشد همان شهری است که هزاران زن را وادار می‌کند درون نظام‌هایی دوام بیاورند که برای آن‌ها طراحی نشده‌اند. ضروری‌اند، اما دورریختنی. حاضرند، اما نامرئی. موتورند، اما نه روایت. در نیویورک هر زنی با نبردی متفاوت روبه‌روست، اما همه در یک زمین شریک‌اند: شهری که نمی‌ایستد، حتی در برابر مبارزه آن‌ها. و دقیقاً به همین دلیل این صفحه‌ها لازم‌اند: نیویورک فقط خط آسمان، هنر، فرهنگ و موفقیت نیست. غیاب هم هست. غیاب زنانه. پرهیزشده‌ترین، اصیل‌ترین، پایدارترین.

یادداشت شخصی

نیویورک خانه من است. و دقیقاً چون خانه من است، دروغ‌هایش را نمی‌بخشم.

علاقه‌ای ندارم شهری را توصیف کنم که گردشگران، روزنامه‌ها، سریال‌های تلویزیونی یا رؤیاهای دیگران می‌بینند. شهری برایم مهم است که نفس می‌کشد، که خون می‌ریزد، که هر روز روی شانه‌های آدم‌های واقعی می‌شکند و خودش را از نو می‌سازد.

آن قدر دیده‌ام که یک چیز را برای همیشه بفهمم: زنان اینجا دو برابر بار می‌کشند و نصف می‌گیرند. نه چون ضعیف‌اند، بلکه چون شهر به نیرویشان عادت کرده. و وقتی جهان به نیروی شما عادت می‌کند، دیگر از شما محافظت نمی‌کند. من، Nando، این داستان‌ها را نوشته‌ام چون نمی‌توانم بپذیرم که همه این‌ها در سکوت نادیده گرفته شود. نمی‌توانم بپذیرم که کسانی که کل این ماشین را به حرکت درمی‌آورند از روایت کنار

گذاشته شوند. نمی‌توانم بپذیرم که هیاهوی شهر صدای زندگی‌هایی را که
آن را سرپا نگه می‌دارند خفه کند.

نیویورک زیباست، اما بی‌گناه نیست.

این صفحه‌ها راه من برای گفتنش است، بی‌آنکه چیزی را شیرین کنم،
بی‌آنکه ذره‌ای از حقیقت کم کنم، بی‌آنکه از کسی اجازه بگیرم.

Nando —

Ferdinando Frega